



Shaere.ir

«شب های خماری»

از بخت من خانه خراب متواری
تقدیر به دل حکم که باید بسپاری
هی ناله و فریاد و دعایی که شوم عفو
جنبیدم و حاصل نشدو رفت قراری
او از من من، تن به طلب بود و ولی من
دل داده ی تب کرده ی شبهای خماری
افسوس که بیهوده رقم خورد و چنین بست
شرطی که مرا باخت سر میز قماری
در دام هوس تشنه ی یک جرعه محبت
صیدم که گشودن نشود راه فراری
پس مانده ی یک عشق جنون خیز شربار
از روز و شبم درد، در آورده دماری
وقتی که هوا هست و نفس تنگ، عذاب است
فرقی چه کند سوز خزان یا که بهاری

ستاره فرخی نژاد

۱

